

# چهل داستان آموزنده

تألیف:

علی عادلپور

www.ketab.ir

سرشناسه : عادل پور، علی، ۱۳۲۴-  
 عنوان و نام پدیدآور : چهل داستان آموزنده/علی عادل پور.  
 مشخصات نشر : قزوین: سایه گستر، ۱۳۹۰.  
 مشخصات ظاهری : ۸۰ ص.  
 شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۰۲-۵۹۰-۶  
 موضوع : داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴  
 موضوع : داستان‌های اخلاقی -- قرن ۱۴.  
 رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ الف ۳ ج ۹ / PIR ۸۱۴۸  
 رده بندی دیویی : ۳۶۲۸  
 شماره کتابشناسی ملی : ۶۱۲۰۴۴۲



نشر سایه گستر: قزوین. چهارراه نادری تلفن: ۲۲۳۸۰۳۳ - ۲۲۳۵۳۰۵ - ۲۸۱-۰۴۸۱

- نام کتاب: چهل داستان آموزنده
- مؤلف: علی عادلپور
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۰
- شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
- قیمت: ۱۲۰۰ تومان
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: الهادی
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۰۲-۵۹۰-۶

## فهرست

- ۷ ..... قاصم فرزند هارون الرشید
- ۹ ..... حاجی واقعی
- ۱۰ ..... وصیت عبید زاکانی
- ۱۲ ..... ماجرای ایمان آوردن عمر بن جموح
- ۱۳ ..... خدایا مرا به خانواده‌ام برنگردان
- ۱۶ ..... بعداً نگویی من نگفتم
- ..... رویای صادقانه
- ۱۸ ..... و دیدن آثار اعمال مخصوصاً روضه سید الشهداء (ع)
- ۱۹ ..... پذیرایی قبر حاتم طائی از قافله
- ۲۰ ..... قلقلک پا
- ۲۱ ..... رویای صادقانه
- ۲۳ ..... رضایت مادر و نجات از آتش
- ۲۶ ..... حقوق فرزندان
- ۲۷ ..... وسعت رزق به خاطر اطاعت والدین
- ۲۹ ..... پدرم مرا در برگرفت
- ۳۰ ..... مادرم از دنیا رفته و وصیت نکرده
- ۳۱ ..... امام حسین (ع) دست‌های چسبیده را باز می‌کند
- ۳۲ ..... گنجشک مقاومت کرد
- ۳۳ ..... کشتار شیعیان از طرف مأموران الهادی خلیفه عباسی
- ۵ ..... چهل داستان آموزنده

- ۳۵ ..... معجزه‌ی حسینی
- ۳۶ ..... سخنان تأثیر برانگیز مادر عبدالله بن زبیر
- ۳۹ ..... حکایت ام سلمه از پیامبر (ص)
- ۴۰ ..... سه چیز را برای امام حسن و حسین علیه‌السلام خواستم
- ۴۱ ..... فرستادن حضرت رسول (ص) حضرت امیر را به دفع جن
- ۴۳ ..... ام حبیبه و بانوی اسیران
- ۴۵ ..... نورانیت به خاطر زحمت از زائر امام حسین (ع)
- ۴۶ ..... آیا شاهده‌ی داری؟! ۱۱
- ۴۸ ..... گریه بی بی فاطمه پای روضه‌ی مشهدی رحیم
- ۵۱ ..... سخاوت امام حسین (ع) در پاسخ مهمان نوازی
- ۵۳ ..... ماجرای استخوان حضرت یوسف و طلوع ماه
- ۵۴ ..... پرنده‌ی سخنگو
- ۵۵ ..... آرزو دارم با شما در بهشت باشم
- ۵۸ ..... ارزش زیارت امام حسین (ع) و اطاعت والدین و پاداش آن ...
- ۶۰ ..... چرا ادعای پیغمبری نمی‌کنی؟
- ۶۲ ..... بیعت گرفتن برای یزید
- ۶۸ ..... مباحله‌ی جناب بریر و هلاکت ابن معقل
- ۷۳ ..... خدایا داد مرا از این زن بگیر
- ۷۴ ..... مقام معلم
- ۷۵ ..... پرهیز از همشینی با پنج نفر
- ۷۷ ..... سزای کم فروش
- ۷۸ ..... گفتگوی موسی (ع) و ابلیس
- ۸۰ ..... بهلول و طعام خلیفه

## قاسم فرزند هارون الرشید

قاسم فرزند هارون الرشید چون به حدّ اشد رسید، و متوجه شد حکومت پدرش غصب است، از دستگاه حکومت هارونی کناره گرفت، و هر چند خواستند منصبی به او بدهند قبول نکرد، دید اگر در بغداد بماند آخر الامر او را مبتلاء می نمایند لذا شب به لباس مبتلی فرار کرد و با مشقّت زیاد به بصره رسید، و به صورت کارگری، لقمه نان حلالی بدست می آورد تا اینکه روزی حسن بصری گفت: دیوار باغ من خراب شده بوده برای گرفتن کارگر به میدان رفتم، دیدم جوانی که بیل در دست کنار دیوار نشسته و مشغول خواندن قرآن است، نزد او رفتم، و به او گفتم: دیوار باغ بلدی بسازی؟ گفت بلی، گفتم: امروز برای من کار کن، گفت: با دو شرط می آیم نخست آنکه مودم را معین کنی که آخر روز نزاعمان نشود، دوم این که اول ظهر باید نمازم را با کمال تائی و طمأنینه بجا آورم. من هم قبول کردم. غروب که آمدم مزد او را بدهم، دیدم به اندازه دو کارگر، کار کرده است خواستم مزد بیشتری به او بدهم، قبول نکرد، گفتم فردا هم بیا، قبول کرد و همینطور پس فردا، چون کار من تمام نشد، تقاضا کردم چند روز دیگر هم بیاید.

گفت: در هفته سه روز بیشتر کار نمی کنم، و به همان مزد سه روز قناعت می کنم و چهار روز دیگر را می خواهم فارغ البال مشغول عبادت باشم، اگر خواسته باشی، در هفته سه روز را

می‌آیم و به کسی قول نمی‌دهم چون از تو خوشم می‌آمد.

گفتم اگر تو کارگری متدین هستی. من هم حسن بصری می‌باشم قرار گذاشتیم در هفته سه روز بیاید و لکن روز موعود هر چه انتظار نشستیم، نیامد، سراغ او آمدم، گفتند: در مسجد میدان مریض شده و خوابیده، چو به بالین او آمدم حال او را و خیم دیدم، فوراً به خانه رفتم غذای مناسب به حال او آوردم، و به او خورانی‌دم، چشم گشود. گفت: گمان می‌کنم چیزی از عمرم باقی نمانده باشد. بدان من قاسم پسر هارون الرشید می‌باشم و از برای حفظ دین خود از دستگاه پدر فرار نمودم.

حسن بصری گفت: از سخنان او و معرفی خودش، بدنم بلرزه در آمد که اگر هارون بفهمد که فرزند او کارگرم بوده امر به عزل من خواهد کرد، چون قاسم اضطراب مرا دید، گفت: وحشت نکن که احدی به غیر تو از حالم اطلاع ندارد، چون از دنیا رفتم، کفنم در بقعه‌ای زیر سر من خواهد بود بیل و قرآنم را هم به کسی بده که برایم قبر می‌کند، در اثنا دیدم از هوش رفت چون به هوش آمدم، به شدت چشم گشود و می‌خواست از جایش بلند شود لکن قدرت نداشت، بمن گفت: حسن کمکم کن برخیزم آقایم علی(ع) به بالینم آمد و ناگاه رباناش به شهادتین گویا شد و از دنیا رفت.